



# آفتاب هدایت

«لیلا اسکوتی»

روزها هم متولد می‌شوند. بیست‌وهفتم رجب متولد می‌شود. جایی که جبرئیل، فرشته وحی از آسمان به زمین می‌آید و ندا می‌دهد بر مردی که قرار است به یاد همه مردم دنیا بیاورد که «شما با خدایتان پیمان بستید که تنها او را بپرستید!»

«بخوان! بخوان به نام پروردگارت!»  
پروردگاری که یکتاست و هزاران هزار بار مهربان‌تر از مادر و هزاران هزار لطیف‌تر از برگ گل و هزاران هزار بار توان‌تر از هر آنچه که متصور می‌شوی و هزاران هزار ...  
**محمد(ص)** از غار بیرون می‌آید. هر کجا را که نگاه می‌کند،

جبرئیل را می‌بیند.

محمد(ص) دیگر محمد نیست. اکنون او «پیامبر» است. پیامی در سینه‌اش دارد از خدای آسمان‌ها، خدای کهکشان‌ها، خدای آب و آفتاب، خدای زمین و زمان، خدای هر چه هست و هر چه نیست.

اکنون رسالتی بر دوش‌هایش سنگینی می‌کند که جز با محرم نمی‌تواند تقسیمش کند؛ همراه روزهای سرد و گرمش. همسرش **خدیجه(س)** و پسرعمویش **علی(ع)** ...

دیگر زمین به احترام قدم‌هایش خاک می‌شود و هوا در هوای نفس‌هایت، دم مسیحایی است. غار تنهای کوه نور شده است یک سرآغاز؛ سرآغاز پیامبری، آخرین پیامبر خدا.

انگار نقطه پایان رسالت این صدویست‌و‌چهارهزار فرستاده به نقطه «نون» آمین می‌رسد. محمد آمینی که همواره امانت‌دار مال و آبرو و زن و فرزند مردمانی است که از بار امانت خدایشان شانه خالی کردند.

او پانزده قرن پیش برگزیده شد تا دنیا را با همه زیبایی‌هایش به انسان برگرداند، تا لبخند را به انسان هدیه دهد و انسانیت را چنان برقرار سازد که انگار همان روزی است که خداوند فرمود: «تبارک‌الله احسن الخالقین.»

انگار روزها هم روح دارند. انگار روزها هم نفس می‌کشند. انگار روزها هم متولد می‌شوند. زمین به دور خورشید می‌چرخد، اما جایی انگار تمام هستی می‌ایستد. نه از برای همه، فقط برای یک نفر که خود به تنهایی یک «هستی» است.

بیست‌وهفتم رجب، زمان متولد می‌شود در یک غار. غاری که دیوارهایش سال‌هاست محرم زمزمه‌های عاشقانه «محمد» است با پروردگار. نجواهایی که فقط او می‌داند با خدایش. خدایی که دیدنی نیست، اما مهربان است. خدایی که بخشنده است.

خدایی که دست به قلم برد. اول از همه برای دنیای ما یک خورشید آفرید تا همه جا را روشن کند. برای سیاهی شب یک ماه و هزاران ستاره. کوه‌ها را مانند میخی بر زمین کوبید. بعد دریاها را جاری کرد تا دشت‌ها و جنگل‌ها برویند و برویند از درختان، میوه‌های شیرین و آبدار!

صدای آواز پرندگان، ماهی‌ها و حیوانات بیشه. ابرهای پنبه‌ای پراز باران و هزاران باد و نسیم و صاعقه. در دل کوه‌ها معدن‌های سنگ‌های قیمتی، از طلا و فیروزه تا الماس و زمرد و عقیق ... اما از آفرینش هیچ کدام از این‌ها به خودش تبریک نگفت ... «تبارک‌الله احسن الخالقین (مؤمنون، ۱۴)» را وقتی گفت که در انسان روح الهی دمید.

او تمام این دنیا را نقاشی کرد فقط برای یک چیز! برای آسایش و راحتی انسانی که قول داده بود، تنها او را بپرستد! انسان که پایش به زمین رسید، نه تنها شروع کرد به قتل و خون‌ریزی که خدایش را نیز فراموش کرد.

و حالا درمکه کنار خانه کعبه که **حضرت ابراهیم(ع)** بت‌شکن بنایش کرده است، بت‌های «لات» و «عزی» می‌سازند، از همان طلا و نقره‌ها و می‌گذارند پیش رویشان و می‌گویند: «تو را می‌پرستیم و از تو یاری می‌جوییم!»